



یوستین گُردِر، آموزگار پیشین فلسفه در نروژ، در پی متن فلسفی ساده‌ای می‌گشت که هم به درد اگر دان جوانش بخورد هم به درد بزرگسالان. و چون موفق نشد، خود نشست و دنیای سوفی را نگاشت. کتاب در عرض یکی دو سال به بیش از سی زبان خارجی ترجمه شد و تاکنون تنها در آلمان بیش از یک میلیون نسخه به فروش رفته، در انگلستان مدتها در صدر پر فروش ترین کتابهای سال بوده است.

سوفی دختری است پانزده ساله. روزی از مدرسه که به‌خانه می‌آید، نامه‌ای بی‌امضا و مرموز منتظر است. نامه دو کلمه بیشتر نیست: «تو کیستی؟» سپس نامه دیگری می‌رسد: «جهان از کجا آمده؟» و بعد های بالابند، که در واقع پیش درآمدی بر فلسفه است. و نامه‌ها و گفتگوهای دیگر... و سوفی و خواننده در چین باور چین می‌روند به جهان فلسفه.

ابتدا با فیلسوفان یونانی، خردگرایان نخستین، آشنا می‌شویم، که می‌خواستند برای رویدادهای جهان ل طبیعی، به جای فوق طبیعی، پیدا کنند. از سقراط و افلاطون و ارسطو به قرون وسطا و رنسانس، ککارت، اسپینوزا، لاک، هیوم، بارکلی، کانت، هگل، کیرکه‌گور، مارکس، داروین، فروید، سارتر... و امروز می‌رسیم: «تنها چیزی که لازم داریم تا فیلسوف خوب شویم قوه شگفتی است.»

گُردِر استاد ساده‌نویسی و توضیح و تبیین فشرده است: «خردگرا کسی است که اعتقاد دارد منشأ اصلی ش ما از جهان عقل انسان است.» و چه راحت رابطه‌های گسترده‌تر را روشن می‌سازد، برای نمونه، چه ب نشان می‌دهد چگونه در مسیحیت از نظریه‌های افلاطون و ارسطو بهره‌جویی شد، یا چگونه فرهنگ پای از فرهنگ سامی و هند-اروپایی ریشه گرفت.

و فراموش نکنیم که دنیای سوفی زمان است، زمانی خودآموز، با طرح و بسطی بسیار گیرا و پرهیجان. سنه ۳۰۰۰ سال اندیشه را در ۴۰۰ صفحه می‌گنجاند و زیرکانه از قول گوته می‌گوید: «کسی که از سه ر سال بهره نگیرد تنگدست می‌زید.» بحثهای پیچیده فلسفه غرب، بی‌آنکه مبتذل شود، در داستانی بان ساده و همه‌فهم بیان شده است. دنیای سوفی بیش از هر چیز کتابی است درباره هستی‌شناسی. و اینک شهایی از اوایل کتاب:

بسیاری مردم گونه‌ای سرگرمی دارند. پاره‌ای سکه قدیمی یا تمبر خارجی گرد می‌آورند، بعضی دوخت و دوز می‌کنند، دیگران در اوقات فراغت خود بیشتر به ورزش می‌پردازند. گروهی از خوانند لذت می‌برند. ولی ذوق مطالعه آنها با هم فراوان فرق دارد.

عده‌ای فقط روزنامه یا چیزهای فکاهی می‌خوانند، جمعی زمان دوست دارند، و سایرین چه به خواندن کتابهای ستاره‌شناسی، طبیعت وحشی یا کشفیات فنی را ترجیح دهند.

اگر من تصادفاً به اسب یا به سنگهای قیمتی دلبستگی نشان بدهم، نمی‌توانم انتظار داشته باشم همه کس در شوق من سهیم باشد. اگر من همه برنامه‌های ورزشی تلویزیون را با لذت تام تماشا می‌کنم، باید این واقعیت را بپذیرم که افراد دیگر حوصله‌شان از ورزش سر می‌رود.

آیا چیزی هست که همه به آن علاقه‌مند باشیم؟ آیا چیزی هست که مربوط به همه - صرف‌نظر از این‌که کی هستند و کجای جهان به سر می‌برند - باشد؟ آری، سوفی عزیزم، مسائلی هست که قطعاً مورد علاقه همگان است. و موضوع بحث این دوره آموزشی دقیقاً همینها است.

مهمترین چیز در زندگی چیست؟ اگر این سوال را از کسی بکنیم که در آستان گرسنگی است خواهد گفت خوراک. اگر از کسی بکنیم که از سرما نزدیک مرگ است، خواهد گفت گرما. و اگر آدمی تنها و بی‌کس همین را بپرسیم، لابد خواهد گفت مصاحبت آدمیان.

ولی هنگامی که این نیازهای اولیه برآورده شد - آیا چیزی می‌ماند که همه بدان نیاز داشته باشیم؟ فیلسوفان می‌گویند بلی. به عقیده آنها انسان نمی‌تواند فقط در بند شکم باشد. البته هر خورد و خوراک لازم دارند. البته همه محبت و مواظبت لازم دارند. ولی - از اینها که بگذریم - چیز دیگری هم هست که همه لازم دارند، و آن این است که بدانیم ما کی هستیم و در اینجا چه می‌کنیم. علاقه به دانستن این‌که ما کی هستیم امری «تصادفی» چون گردآوری تمبر نیست. پرسندگان پرسشها در بحثی شرکت دارند که با پیدایش بشر بر کره زمین آغاز شد و هنوز ادامه دارد. چه زمین، حیات چگونه وجود یافت، موضوعی بس مهمتر و بزرگتر است تا این‌که چه کسی در المپیاد پیش بیش از همه مدال بُرد.

بهترین راه نزدیک شدن به فلسفه پرسیدن یکی چند سوال فلسفی است:

جهان چگونه به وجود آمد؟ آیا در پس آنچه روی می‌دهد اراده یا مقصدی وجود دارد؟ آیا از مرگ حیاتی هست؟ این مسائل را چگونه می‌توان پاسخ داد؟ و مهمتر از همه، چگونه باید زیست آدمیان در طول قرون و سالیان این پرسشها را کرده‌اند. ما فرهنگی نمی‌شناسیم که نخواسته با بداند بشر چیست و جهان از کجا آمد.

سئوالات فلسفی در اصل چندان زیاد نیست. شماری از مهمترین آنها را ما در همین گفتار مطرح کرده‌ایم. ولی تاریخ برای هر کدام این سوالها جوابهای متعدد پیش نهاده است. بنابراین پرسیدن مسائل فلسفی آسانتر از پاسخ دادن آنهاست.

امروزه نیز هر فرد می‌باید برای این سئوالات جواب خود را پیدا کند. برای درک این‌که آیا خدا

وجود دارد یا پس از مرگ حیات هست نمی توان به دایرة المعارف رجوع کرد. هیچ دایرة المعارفی به ما نمی گوید چگونه باید زیست. اما بررسی معتقدات دیگران می تواند کمک کند که نظر خود را درباره زندگی سروصورت بدهیم.

جستجوی فیلسوفان برای حقیقت بی شباهت به داستانهای پلیسی نیست. بعضی فکر می کنند فلان کس قاتل است، دیگران این یا آن را مسئول می دانند. پلیس گاه موفق به کشف حقیقت می شود. ولی گاهی نیز، با وجود آن که جواب مسأله جایی نهان است، به اصل قضیه پی نمی برد. پس چنانچه پاسخ مطلب دشوار هم باشد، پاسخی احتمالاً هست، و پاسخ درست فقط یکی است. یا نوعی هستی پس از مرگ هست - یا نیست.

بسیاری از معماهای کهن را علم اکنون پاسخ گفته است. روزگاری هیچ کس نمی دانست رویه تاریک ماه چه شکلی است. این را نمی شد با بحث و جدل حل کرد، و هر کس از آن تصویری داشت. ولی امروزه دقیقاً می دانیم سمت تاریک ماه چه شکل است، و احدی دیگر به آدمهای کره ماه، یا به این که ماه از پتیر ساخته شده است «باور» ندارد.

فیلسوفی یونانی که بیش از دو هزار سال پیش می زیست معتقد بود ریشه فلسفه حس شگفتی و کنجکاوی انسان است. بشر زنده بودن را آنچنان حیرت انگیز یافت که پرسشهای فلسفی به خودی خود پیش آمد.

درست مانند هنگامی که تردستی شعبده باز را می نگریم. نمی دانیم این کارها را چگونه می کند. پس می پرسیم: چطور توانست از دو دستمال ابریشمی سفید خرگوش زنده ای درآورد؟ شعبده باز کلاه را نشان تماشاگران می دهد، کاملاً تهی است، ولی ناگهان خرگوشی از آن بیرون می کشد. بسیاری آدمیان به دیده تعجب و ناباوری یکسانی به جهان می نگرند.

در مورد خرگوش، خوب می دانیم که شعبده باز به ما حقه زده است. و دلمان می خواهد بفهمیم این کار را چگونه کرد. ولی در مورد جهان موضوع کمی متفاوت است. می دانیم که جهان چشم بندی و نیرنگ نیست، چون خودمان در آنیم، بخشی از آنیم. در واقع ما خود خرگوش سفیدی که از کلاه درمی آید هستیم. تفاوت ما و خرگوش سفید تنها این است که خرگوش نمی داند در ترفند شعبده باز شرکت دارد. ولی ما می دانیم در چیزی مرموز شرکت داریم و می خواهیم از ساز و کار آن سر درآوریم.

پی نوشت: در مورد خرگوش سفید، شاید هم بهتر باشد کل جهان را به آن قیاس کنیم. ما که در اینجا به سر می بریم حشرات بسیار ریز در عمق موهای خرگوشیم. منتها فیلسوفها مدام می کوشند از این موهای نازک بالا بروند و راست در چشم شعبده باز بنگرند.

سوفی، هنوز اینجایی؟ بقیه دارد...

### موجود عجیب و غریب

دوباره سلام! همانطور که می بینی، این دوره کوتاه فلسفه لقمه لقمه حواله می شود. اول برویم

سراخ چند مطلب مقدماتی دیگر:

گفتم تنها چیزی که لازم داریم تا فیلسوف خوب بشویم قوه شگفتی است؟ هان؟ اگر نگفتم، حالا می‌گویم: تنها چیزی که لازم داریم تا فیلسوف خوب بشویم قوه شگفتی است.

کودکان این قوه را دارند و این تعجب‌آور نیست. پس از تنها چند ماه در زهدان، به جهان تازه‌ای پا می‌نهند. اما هر چه رشد می‌کنند ظاهراً از قوه شگفتی آنان کم می‌شود. می‌دانی چرا؟ اگر طفل نوزاد می‌توانست حرف بزند، شاید اولین چیزی که می‌گفت این بود که به چه دنیای شگفت‌انگیزی آمده‌ام. لابد دیده‌ای چگونه به دوروبر می‌نگرد و از سر کنجکاری به سوی هر چه بیند دست دراز می‌کند.

رفته‌رفته کلماتی می‌آموزد، و هر وقت سگی می‌بیند می‌گوید «هاپو، هاپو». بالا و پایین می‌پرد، دست تکان می‌دهد: «هاپو! هاپو! هاپو! هاپو!» ما که بزرگتر و عاقل‌تریم شاید تا اندازه‌ای از این همه ذوق و شوق کودک احساس فرسودگی کنیم. شاید نفهمیم این‌ها و هوی برای چیست، و شاید بگوییم «بعله، بعله، هاپو است. ایتقدر داد نزن!» چرا ما به وجود نیامدیم، چون سگ زیاد دیده‌ایم. این اشتیاق و بی‌تابی ممکن است صدها بار تکرار گردد تا آن‌که کودک یاد گیرد بی‌سروصدا از کنار سگ، یا فیل، یا اسب آبی بگذرد. ولی بچه مدتها پیش از آن‌که کاملاً به حرف درآید - و مدتها پیش از آن‌که فلسفی بیندیشد - به جهان عادت می‌کند.

و، اگر عقیده‌ی مرا بخواهی - چه حیف!

سوفی عزیزم، دلواپسی من این است که مبادا تو هم مانند بسیاری مردمان چنان تربیت بشوی که جهان را بدیهی بشماری. پس محض اطمینان، پیش از شروع خود درس به یکی دو آزمایش فکری می‌پردازیم.

تصور بکن روزی رفته‌ای در بیشه‌های اطراف قدم بزنی. در راه ناگهان سفینه فضایی کوچکی برابر خود می‌بینی. مریخی ریزه‌اندازی از سفینه بیرون می‌آید و روی زمین می‌ایستد و بالا بالا ترا می‌نگرد...

چه به ذهنت می‌رسد؟ فکرش را نکن، مهم نیست. ولی هیچگاه به این واقعیت اندیشیده‌ای که تو خودت نیز یکتا مریخی هستی؟

البته بعید است که هیچگاه با موجودی از دیگر سیارات روبه‌رو شوی. ما حتی نمی‌دانیم که در دیگر سیاره‌ها حیات وجود دارد. اما هیچ بعید نیست که روزی با خودت روبه‌رو بشوی. ممکن است، در گردشی این چنان در میان درختان، ناگهان بایستی و خود را به دیده‌ای کاملاً تازه بتگری. به فکر بیفتی که من موجودی فوق‌العاده‌ام. من مخلوقی اسرارآمیزم.

گویی از خوابی جادویی بیدار شده‌ای. از خود می‌پرسی، من کیستم؟ می‌دانی که در سیاره‌ای در میان کائنات سکندری می‌خوری. ولی کائنات چیست؟

اگر خود را در یک چنین حالتی یافتی چیزی درست مانند موجود مرموز مریخی کشف کرده‌ای. موجودی از فضای برونی که سهل است، تو خودت در کنه نهادت متوجه می‌شوی چه موجود

می‌فهمی چه می‌گویم، سوفی؟ اجازه بده آزمون فکری دیگری بکنیم:

بامدادی پدر و مادری با کودک دو یا سه‌سالشان دارند در آشپزخانه ناشتایی می‌خورند. مادر پس از مدتی برمی‌خیزد و می‌رود سراغ ظرفشویی، و پدر - بله، پدر - پرواز می‌کند بالا و دور سقف می‌گردد و کودک نشسته او را می‌نگرد. خیال می‌کنی کودک چه می‌گوید؟ شاید پدرش را نشان بدهد و بگوید: «بابا رفت هوا!» کودک البته به حیرت می‌افتد، ولی طفلک مرتب دچار حیرت است. پدرش مدام کارهای عجیب و غریب می‌کند و این جهش کوچک بر فراز میز صبحانه نیز لابند یکی از آنهاست. پدر هر روز صبح با ماشین مضحکی صورتش را می‌تراشد، گاه بالای بام می‌رود و آنتن تلویزیون را این‌ور و آن‌ور می‌چرخاند - یا این‌که سرش را زیر کاپوت اتومبیل می‌چپاند و صورتش که سیاه شد بیرون می‌آورد.

حالا نوبت مادر می‌رسد. صحبت کودک را که می‌شنود تند سرش را می‌گرداند. می‌بیند پدر در بالای میز صبحانه خونسرد در هوا شناور است، فکر می‌کنی چه واکنشی نشان می‌دهد؟ فریادی از ترس می‌کشد و شیشه‌ی مربا از دستش می‌افتد. شاید هم وقتی پدر مرحمت کرد و به زمین برگشت بایستی او را به بیمارستان برساند (آخر این‌که راه‌ورسم غذا خوردن آدم نیست!) چرا عکس‌العمل مادر و بچه این‌همه با هم فرق دارد؟

اینها همه مربوط به عادت است. (این را به‌خاطر بسپار!) مادر آموخته است که انسان نمی‌تواند پرواز کند. کودک هنوز این را نیاموخته. هنوز مطمئن نیست در این دنیا چه کارهایی از دست ما برمی‌آید و چه کارهایی بر نمی‌آید.

اما خود جهان چی، سوفی؟ فکر می‌کنی جهان از عهده‌ی کاری که می‌کند برمی‌آید؟ جهان ما نیز در فضا شناور است.

افسوس، با به‌سن که می‌گذاریم به نیروی جاذبه‌ی خو می‌گیریم، و تنها این هم نیست: دیری نپاییده به‌خود جهان نیز عادت می‌کنیم. گویی در حین نشوونما توان شگفتی درباره‌ی جهان را از دست می‌دهیم. و با این کار، از چیزی اساسی محروم می‌شویم - و همین است که فیلسوفان سعی دارند به‌ما بازگردانند. چیزی در نهاد یک‌یک ما به‌ما می‌گوید حیات راز بزرگی است. این چیزی است که روزی ما همه، خیلی پیش از آن‌که اندیشیدن اندیشه را بیاموزیم، آزموده‌ایم.

دقیقت بگویم: با آن‌که مسائل فلسفی مربوط به همه‌ی ماست، ما همه فیلسوف از آب در نمی‌آییم. اکثر مردم به‌دلیلهای گوناگون چنان در چنبر امور روزمره می‌افتند که شگفتی آنها از جهان فراموششان می‌شود. (به‌اعماق موهای خرگوش می‌خزند، آنجا راحت می‌لمند، و بقیه عمر همانجا می‌مانند.)

جهان و هر چه در آن است، برای کودک تازگی دارد، او را به‌حیرت می‌اندازد. بزرگترها این‌طور نیستند. بیشترشان جهان را بدیهی می‌شمرند.

فیلسوفها از این قاعده مستثنا هستند. فیلسوف هیچ‌گاه به دنیا خو نمی‌گیرد. دنیا در نظر او همواره کمی نامعقول، گیج‌کننده و اسرارآمیز است. بدین صورت، فیلسوفان و کودکان وجه مشترک مهمی دارند. می‌شود گفت فیلسوف، همچون کودک، سراسر عمر حساس و پوست‌نازک باقی می‌ماند.

خب، سوفی، حال تو هم باید راه خود را برگزینی. آیا تو بچه‌ای و هنوز از دنیا دل‌زده نشده‌ای؟ یا فیلسوفی که عهد می‌کند هرگز از دنیا دل‌زده نشود؟

اگر سرت را تکان می‌دهی، و می‌گویی من نه اینم و نه آن، پس بدان و آگاه باش که به جهان خو گرفته‌ای و آنچنان که دیگرگت به حیرت نیندازد. زینهار! سرت به خطر است. و این دوره درس فلسفه برای همین است، برای محکم کاری است. من به تو یکی اجازه نخواهم داد به صف آدمهای دلسرد و بی تفاوت پیونندی. دلم می‌خواهد ذهنی جو یا داشته باشی.

درسها کاملاً مجانی است، پس چنانچه دوره را به پایان نرسانی پولی پس نمی‌گیری. و اگر وسط کار خواستی ادامه ندهی هم آزادی. در آن صورت باید پیامی برای من در صندوق پست بگذاری. قورباغه زنده‌ای هم بگذاری کافی است! چیزی سبزرنگ، که پستیچی را نترساند.

خلاصه کنم: خرگوش سفیدی از کلاه شعبده درمی‌آید. از آنجا که خرگوش بی‌اندازه بزرگی است انجام این تردستی میلیاردها سال طول می‌کشد. آدمیزاد در نوک موی نازک خرگوش چشم به جهان می‌گشاید، و در وضعی قرار دارد که به ناممکنی این تردستی به اعجاب می‌نگرد. ولی رفته‌رفته پا که به سن می‌گذارد از موها پایین و پایین تر می‌رود، و در همان جا می‌ماند، و دیگر خود را به خطر نمی‌اندازد، و نزدیک نوک موی شکننده نمی‌شود. فقط فیلسوفانند که تن به این گشت‌وگذار مخاطره‌آمیز می‌دهند و دورترین زوایای زبان و هستی را می‌کاوند. بعضی فرومی‌افتند، اما دیگران دودستی صخره‌ها را می‌چسبند و به سوی کسانی که گرم‌ونرم در ژرفا جا خوش کرده‌اند و مدام تنور شکم می‌تابند، فریاد می‌زنند:

«آقایان، بانوان، مادر فضا وسط زمین و هوا شناوریم!» ولی کسی این پایین‌ها به آنها اعتنا ندارد. و بین خود می‌گویند «چه مردمان مزاحمی! نمی‌گذارند به کارمان برسیم: لطفاً آن ظرف کره را بده به من. سهام شما امروز چقدر بالا رفت؟ گوجه‌فرنگی کیلویی چند است؟ شنیده‌اید پرنسس دیانا آبیستن است؟...»

دنیای سوفی را حسن کامشاد به فارسی برگردانده است و به زودی توسط نشر فرزانه انتشار می‌یابد.